

بسم الله التّور

الميزان خوانی ۴۹- سوره مبارکه زخرف- ۱۱ آبان ۱۴۰۰

- ادامه شرح سیاق آیات ۱-۱۴

- شرح سیاق آیات ۱۵-۲۵ تا ابتدای آیه ۱۹

"بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ"

ادامه شرح سیاق آیات ۱-۱۴

ما سوره زخرف را شروع کردیم تا آیه ۶ " وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍِّّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) " کلمه " کم " برای تکثیر است به معنی چه بسا؛ کلمه " اولین " یعنی امتهای گذشته؛ آیه " وما یأتیهم " الی آخر آیه هم حال است. " وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍِّّ فِي الْأَوَّلِينَ (۶) وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍِّّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۷) " این آیه و دو آیه بعدش در مقام تعلیل آیه قبل هستند و علت آیه قبل را بیان می کنند. می فرماید که چرا ذکر را از ایشان برنگردانید و چرا از نازل کردن قرآن صرف نظر نکرد؟ با این بیان که صرف این که شما مردمی اسراف گر و متجاوز هستید ما را از اجراء سنت الهی مان که همانا سنت هدایت از طریق وحی است، باز نمی دارد. (این جمله اش واضح است) چون اعراض شما برای ما تازگی ندارد چه بسیار پیامبرانی در امتهای گذشته فرستادیم در حالی که هیچ پیامبری برایشان نیامد مگر این که او را استهزاء کردند و کار بدین جا منجر شد.

یعنی شما فکر نکنید که با این اسراف و استهزاتان (اسراف منظور سخنان و عقاید کفرآمیز است) با استهزاء و اسرافتان ما را عاجز می کنید و مانع می شوید که ما سنت ها و قوانین خود را اجرا کنیم. چه بسا قبل از شما مشرکین الان در زمان پیامبر اسلام هستید و امت های قبلی هم همین مسائل و مشکلات را داشتند و انبیاء خودشان را تکذیب و استهزاء کردند. در آن هنگام ما چه کار کردیم؟ عاقبت استهزاء آنها هلاکت خود آنها بود و ما از سنت خودمان دست برداشتیم.

آیه ۸ " فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَمَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ (۸) "

کلمه " بطش " یعنی یک چیزی را با صولت و قدرت گرفتن است (جناب راغب به این صورت معنی کردند). اگر توجه کنید در آیه پنجم " أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ... " لحن بیان مخاطب است و در آیه هفتم " وما یأتیهم " و هشتم " فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ " ، غایب است پس یک التفات اینجا داریم. (گفتیم صنعت التفات مربوط به شفاهی حرف زدن است و یکی از صنایع ادبی است که کسی که سخنرانی می کند و خطابه می گوید و شفاهی صحبت می کند. کلام، کلام شفاهی است به طور مرتب روی سخن را تغییر می دهد، به همین خاطر در آیه صیغه های گفتاری جابجا می شوند و گاهی خطاب و گاهی غیبت است و گاهی متکلم هست.) اینجا از خطاب برگشته به غیبت و علت این کار این است که وقتی می بیند آن مردم اسرافگر از آن تهدیدها عبرت نمی گیرند. گویا خداوند متعال می خواهد به آنها بی اعتنایی بکند و از آنها رویگردانی می نماید و متوجه رسول الله می شود. همچنین می خواهد زمینه را برای جمله بعدی " وَمَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ " و " وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ " فراهم بکند.

آیه ۹ " وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ ﴿۹﴾ "

و وقتی از آنها پرسیده می شود که البته توجه کنید که این آیه و شش آیه بعدش مربوط به بحث ربوبیت خداوند متعال است و توحید ربوبی است و بعد از آن گریزی هم به معاد می زند و اعتراف خود مشرکین را بر علیه خودشان و اسرافگری شان استفاده می کند.

پس فقط رب خداست و فقط مالک و مدبر خداست و او خداست که زمین را مهد قرار داده و راه در زمین قرار میدهند و باران نازل می کند بر زمین و آیاتی که این مباحث را بیان می کنند.

آیه ۱۰ " الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۰﴾ "

پس خداوند این جور معرفی می کند " الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۱۰﴾ " خدایی که جعل لکم الارض مهداً و جعل لکم فیها سبلاً لعلکم تهتدون کسی است که زمین را برای شما طوری آفرید که در دامن آن پرورش پیدا بکنید . کلمه "مهد" به معنای گهواره است که یکی از ویژگی های گهواره تکان خوردن آرام است برای آرامش یافتن و برای استراحت و آن طور که اطفال در گهواره تربیت می شوند و نشو و نمو پیدا می کنند و بزرگ می شوند، زمین را هم برای شما خداوند این جور قرار داد. در ضمن این که شما سکون دارید زمین در حال حرکت است. در روی زمین راه ها و شاه راهها درست کرد تا به وسیله آن مقاصد خودتان را پیدا کنید پس این هدایت در اینجا با هدایت مفهوم مقابل ضلالت، متفاوت است. که این نظر بیشتر مفسرین است و این هدایت یعنی مقصد خودتان را از طریق این راههای زمینی پیدا بکنید.

اما بعضی از مفسرین این " لکم تهتدون " را به همان معنای هدایت مقابل ضلالت معنی کرده اند و گفته اند که شاید شما به معرفت خدا و توحید در عبادتش راه پیدا بکنید که علامه می فرماید معنای اولی مناسب تر است.

دوباره اینجا التفات داریم. یکبار از خطاب به غیبت " افنضرب عنکم " که خطاب است و بعد " منهم " که غیبت است بعد دوباره از منهم برمی گردد به خطاب " الذی جعل لکم فیها سبلاً ". عنکم خطاب بعد منهم غیبت بعد لکم خطاب است. دلیل چی هست؟ اول مردم مخاطب بودند خطاب از مردم برگشت به رسول الله بعد دوباره مردم مخاطب شدند.

علامه میگن که این یک عنایتی دارد که می خواهد از مشرکین اعتراف بگیرد که غیر از خداوند متعال هیچ خالق نیست و آن اعتراف خودشان را ضمیمه بحث هم بکند یعنی که حرف شما دچار تناقض است و آنجایی که می گوئید خالق خداست ولی رب را کس دیگری می گیرید یعنی شما توحید الوهیت تان و خالقیت تان درست است و خدا را خالق می دانید ولی توحید ربوبی تان مشکل دارد. مشرکین شرکشان شرک ربوبی است. این خودش تناقض دارد. چطور ممکنه شمایی که وثنی مذهب هستید خالق را منحصرأ خدا می دانید و از روی نادانی تدبیر را به غیر خدا می سپارید یعنی مقام ربوبی قائل هستید برای غیر خدا.

آیه ۱۱ " وَالَّذِي نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيِّتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ﴿١١﴾ "

آیه ۱۱ سوره دوباره همین توحید ربوبی را ادامه می دهد. کلمه "قدر" را قید آورده برای نزول آب از آسمان، که بگوید باران بی حساب از آسمان نمی آید و از اراده و تدبیر خداوند ناشی می شود. کلمه "انشرنا" از انشار از نشر به معنی احیا و زنده کردن می آید. کلمه "مَيِّتًا" مخفف شده مَيِّتًا است. همان معنا با تخفیف است. "بلدۀ میتا" شهر مرده. بلدۀ را با میتۀ آورده برای این که بگوید شهر مرده را ما با باران زنده کردیم. این وجه خوبی است و اشکالی ندارد برای شهر عنوان زنده یا مرده را بیاوریم یعنی برای یک شهری که ساکنانی دارد و انسانها در آن شکل زندگی اجتماعی دارند، باران که نازل می شود این شهر نشاط پیدا می کند و زنده می شود. "و کذلک تخرجون" و خروج شما برای معاد هم از قبر این چنین است.

توجه کنید خدای متعال در آغاز آیه یعنی "و الذی نزل من السماء" غایب است بعد در جمله دوم "فانشرنا" متکلم فرض شده یعنی یک التفات است بعد اینجا خداوند می خواهد در بحث احیا و معاد عنایت بیشتری را نشان بدهد و قدرت خودش را بیشتر آشکار کند. پس توحید ربوبی حتما منجر به معاد می شود چون بعد از بحث مهد بودن زمین و بحث باران رسیدیم به بحث معاد.

بعضی از مفسرین که نظر دومی دارند که البته نظر خوبی هم هست و در راستای نظر علامه است می گویند که رویاندن گیاهان، شده احیا و جالب این که برای قیامت زنده کردن مردگان را نگفته احیا، بلکه گفته اخراج (کذلک تخرجون) در حالی که اینجا بایست می گفت احیا و باید برای بحث بعث و قیامت می گفت احیا ولی اخراج را آورده است.

بعضی ها برداشت ذوقی جالبی را بیان کرده اند که اینجا می خواهد بگوید که اگر در نظر شما رویاندن گیاهان کار شاق و عظیمی است ولی برای خدا کاری ندارد، ضمن این که قیامت برای خداوند خیلی آسانتر هم هست اگر بخواهید از دید انسانی خودتان قیاس بکنید. یعنی خدایی که کار به آن سختی و شاقی (از نظر شما و گرنه برای خداوند متعال که فرقی نمی کند) که رویاندن گیاهان است را انجام می دهد، قیامت برایش خیلی آسانتر هم هست.

یعنی شما زنده شدن مرده ها را برای بعث، برای خودتان آنقدر عظیم جلوه نکنید و بعد بگویید که قیامت محال است. اینجا می خواهد این قیاس را در ذهن مخاطب روشن بکند. بحث را ادامه می دهد.

آیه ۱۲ " وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ ﴿١٢﴾ "

و خدایی که "الْأَزْوَاجَ" همه ازواج را خلق کرد. منظور از ازواج تمامی اصناف موجودات از نر و ماده و سیاه و سفید و هرچه که غیر از این هست.

بعضی گفته اند که زوج، جفت هر چیزی است. چون هر موجودی جفتی دارد راست و چپ و نر و ماده و بالا و پایین. به هر حال یعنی همه چیز را جفت و زوج خلق کرده است.

بعد " وجعل لكم من الفلك والأنعام ما تركبون " که کلمه "ترکبونه" بوده به همراه ضمیر ولی این ضمیر حذف شده به خاطر تناسب کلام. و برایتان از کشتی و چهارپایان. کلمه "انعام" جمع "نعم" است و نعم یعنی چهارپا و توجه کنید که انعام جمع نعمت نیست و جمع نعمت می شود نعمات. کلمه " فلك " کلمه ای است که هم مفرد است و هم جمع. یعنی هم به کشتی ها اطلاق می شود و هم یک کشتی مثل کلمه ناس.

کلمه " ترکبون " از رکوب است که وقتی که در مورد حیوانات مثل اسب و شتر استفاده می شود و به خودی خود متعدی میشود. می گویم سوار اسب شدم و شما این مفهوم را متعدی می گیرید.

در مورد کشتی باید با حرف اضافه " فی " بیاید تا متعدی اش بکند و می گوئیم سوار در کشتی شدند. " واذا رکبوا فی الفلك " در آیه دیگری آمده است. اما در این آیه حرف فی را برای فلك نیاورده است به خاطر این که هم انعام آورده و هم فلك را آورده است پس خواسته آن غلبه انعام را نشان بدهد و حرف فی را نیاورده برای غلبه دادن انعام که به معنای چهارپایان هست.

سوال: سؤال کرده اند آنان که تا آخر عمر مجرد می مانند زوج ندارند؟ آنها به اختیار خودشان یا شرایط زمانه مجرد مانده اند وگرنه زوج داشته اند و هیچ فردی بدون زوج نیست.

آیه ۱۳ " لَتَسْتَوُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ﴿۱۳﴾ "

این حرف لام در ابتدای "لتستوا" لام غایت است و استواء بر ظهر. ظهر یعنی پشت، استقرار بر پشت حیوان یا هر مرکب دیگری.

ضمیر در ظهوره برمی گردد به آن " ماترکبون " قبلی و همچنین ضمیر " اذا استویتم علیه " ضمیر آخر کلمه علیه برمی گردد به کلمه "ماترکبون" یعنی به " ما موصول " که قبلا آمده بود.

اینجا نگفته "استویتم علی ظهوره" چون گفته بود " لتستوا علی ظهوره " بعد گفته "استویتم علیه" نگفته دیگه علی ظهوره یا علی ظهره که هر دو یک مفهوم را می رساند، چه بگوئیم بر پشت حیوان سوار شدم و چه بگوئیم بر حیوان سوار شدم فرقی نمی کند.

بعد از این که این دو مفهوم را آورد گفته " ثم تذکروا نعمة ربکم " و نعمت رب را بعد از استوای بر پشت حیوان و کشتی آورده است این که شما حتما به یاد نعمت هایی که خداوند آن را مسخر ما و شما کرده است بیفتید و همچنان انسان از آنها استفاده می کند و از یک محل به یک محل دیگر می رود. مثلا در آیه " ...وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ ... "سوره ابراهیم آیه ۳۲ و " وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَيْهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ ... " سوره نحل آیه ۷ یعنی ما جا به جایی را با مرکب چه کشتی و چه انعام انجام میدهیم.

مطلق نعمت ها نه فقط نعمت مرکب را باید به یاد بیاوریم چون وقتی انسان نگاهش توحیدی باشد وقتی یاد یک نعمت می افتد ناخواهگاه یاد نعمات دیگر هم می افتد. پس شما چی بگوئید؟ "وَتَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ" در واقع "تقولون" بوده است. حرف "لام" که روی کلمه "لتستئوا" هست لام عامل است و حرف "أن" را در تقدیر دارد که بوده "لأن تستئوا" که آن ناصبه است و حرف نون را از آخر کلمه "تستئوا" برداشته است و همین کار را روی کلمه "تقولون" هم انجام داده است. که و تقولون شده لأن تقولوا و حرف آن در تقدیر است.

که چی بگوئید؟ که بگوئید "سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ" مقرنین به معنای مطیقین از اطاق است. إقران از باب افعال است. چون اطاق از ریشه طوق است و طوق اجوف است مصدرش اطاق است.

می گوید موقعی که شما از نعمتی استفاده می کنید و از آن نفع میبرید شکرمنعم را باید بجا بیاورید و وقتی می خواهید نعمت را ذکر بکنید و شکر منعم را هم بجا بیاورید باید قبلش از این منعم صفات تنزیه را از خداوند رفع و دفع بکنید به خاطر همین با "سبحان" میاد که برایش شریک و نقص ندانیم و برای خدا شریک قائل نشویم و نقص برای او در نظر نگیریم.

پس دو بعد دارد یعنی در این جمله حمد و تسبیح با هم هست و هم باید ذکر و شکر نعمت انجام بدهیم و هم باید تنزیه کنیم خداوند را از صفات سلبيه .

یک سری روایات هم اینجا هست که جناب علامه کلاً روایات را اینجا نیاورده است فقط یک اشاره کوتاهی کرده است که از رسول خدا و ائمه علیهم السلام جمیعاً نقل هست که موقع سوار شدن بر مرکب بگوئید "الحمد لله الذی سخر لنا هذا..." که درآیه سبحان الله بوده ولی در روایت به جای سبحان، الحمد لله آورده شده است.

آیه ۱۴ "وَأَنَا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ" (۱۴)

که در واقع شهادت به معاد است. کسی که توحید ربوبیش فعال است باور معادیش هم فعال می شود. اطاق به معنای طاقت و توانایی و تحمل است. منظور این است که ما خودمان طاقت و تحمل و توانایی تسخیر مرکبها را نداشتیم.

"منقلب" از قلب میاد و انقلاب یعنی روانه شدن، برگشتن. ما شهادت می دهیم که به سوی چنین پروردگاری برمی گردیم و انقلاب می کنیم. پس آیات یک تا چهارده مفاهیم کلی سوره را در خودشان جای داده اند.

شرح سیاق آیات ۱۵-۲۵ تا ابتدای آیه ۱۹

اما دسته دوم آیات پانزده تا بیست و پنجم.

آیه ۱۵ "وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ" (۱۵)

چه کسانی؟ مشرکین. جعلوا ضمیر آخرش "واو" فاعلیش برمی گردد به مشرکین. این قسمت یعنی این سیاق دارد در مورد عقاید مشرکین که اول سوره "أَفَنضْرِبُ عَنْكُمْ الذِّكْرَ صَفْحًا أَنْ كُنْتُمْ قَوْمًا مُسْرِفِينَ" که مسرف بودنشان را نشان می دهد. این آیات دارد آن اسراف کفار را بیان می کند. اسراف نه به معنای این که چیزی را زیادی مصرف کنند بلکه اینها در عقاید باطلشان هم زیاده کار و مسرف هستند. آنقدر عقیده ناحق و باطل شان از حد اعتدال و از حد حق خارج شده که دیگر خداوند اسمش را اسراف گذاشته است. مشرکین کفران نعمت کردند. یکی از این عقایدشان این بود که می گفتند خداوند متعال فرزند دارد که در یک قسمت به آن می پردازد و دوم این که خداوند ملائکه را برای خودش به عنوان دختر گرفته است، ملائکه دختران خداوند هستند. یعنی ملائکه پرستی کرده اند این آیه در واقع اشاره می کند که شرک بین مشرکین زمان پیامبر چند نوع است. بعضی ها بت پرست هستند و بعضی ها ملائکه پرست هستند و بعضی ها حتی ستاره پرست هستند (در حجاز) نجوم پرست و خورشید پرست هستند و بعضی ها همه اینها را با هم دارند. یعنی بخشی از ربوبیت را برای ملائکه قائل هستند و بخشی از ربوبیت را برای خورشید و ماه و ستارگان قائل هستند و بخشی را برای اوئان (جمع وثن) به معنی بتها قائل هستند.

"وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا" جزء یعنی فرزند. البته در اینجا جزء به معنای فرزند است. اینجا کلمه جزء را می آورد و می خواهد به بحث تولد اشاره کند. چون تولد یعنی یک چیزی از انسان جدا بشود، پس فرزند یک چیزی از پدر و مادر است، که از آنها جدا شده و به صورت یک موجود جدید درآمده است. این یک منظور از کلمه جزء است. منظور دیگر از کلمه جزء این که می خواهد بگوید محال بودن گفتار مشرکین را و در واقع می خواهد بگوید چون خداوند ذات بسیطی دارد و جزء جزء و مرکب نیست پس خارج شدن جزء از وجود خداوند امری محال است.

پس کلمه "من عبادہ" در واقع بیان می کند. بیان یعنی روشن می کند. بیان از ریشه بان (بین - بان) بان یعنی حد وسط و یک مرز وسط، حد وسط یعنی روشن کننده دو طرف. وقتی می گوئیم بیان و تبیین یعنی چیزی را داریم روشنش می کنیم و به وضوح می رسانیم.

عبارت "من عبادہ" را باید بعد از جُزْءاً می آورد می خواهد بگوید جزءاً من عبادہ هست و من عبادہ بیان جزءاً هست و جزءاً مُبَيِّن است یعنی روشن شده و توضیح داده شده به وسیله من عبادہ است. معمولاً مبین (روشن شده) قبل از بیان می آید ولی اینجا جایشان برعکس شده و علامه میگوید اشکالی هم ندارد و به منظور بلاغت است.

آیه ۱۶ "أَمْ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَأَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ" (۱۶)

این قول دوم مشرکین است که خداوند از زبان اینها به طور سؤالی بیان می کند. آیا خداوند برای خودش از بین همه مخلوقاتش دختران را برای خودش فرزند گرفته است؟ وَأَصْفَاكُم بِالْبَنِينَ کلمه "اصفی" از ریشه صفو است به معنای انتخاب و خالص کردن است. مصطفی و اصطفی از همین ریشه هستند. صفا از همین ریشه است.

اصطفی به باب افتعال رفته است و حرف ت باب در آن تبدیل به حرف طا شده است که بهش قانون ت می گوئیم و این قانون صرف و نحو در باب های ثلاثی مزید است..

مصطفی یعنی خالص شده برای خداست که یکی از صفات پیامبر اسلام صلوات الله علیه و آله و سلم است. وَأَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ یعنی خداوند پسران را برای شما خالص کرد؟ یعنی پسرها را مخصوص شما خلق کرد و دخترها را برای خودش خلق کرد؟ اولاً این مسئله محال است و خدا فرزندی ندارد و دختر و پسر برای خودش نمی گیرد. این جمله برای جمله های بعد هم هست یعنی دارد یک زمینه چینی می کند برای عقیده های بعدی شان. می گوید چرا خداوند متعال همچین سؤالی پرسیده و این سؤال خیلی تعجیبی است و استفهام تعجیبی است. خداوند دارد تعجب می کند مگر می شود که شما پسرها را برای خودتان برداشته اید و برای خودتان خالص کردید و دخترها را برای خداوند گذاشته اید؟

ضمن این که نفس مطلب محال است، اما یک نوع توهین است. چرا توهین است؟ به خاطر فرهنگ مشرکین در این مورد.

آیه ۱۷ "وَأِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا ظَلَّ وَجْهَهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ" (۱۷)

وقتی که به یکی از این مشرکین بشارت و خبر می دادند، چه خبری؟ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلًا. توجه کنید یک یک کلمات اینجا حرف دارند. کلمه "مثل" یعنی همجنس هر چیزی. "ضرب مثل" یعنی این که از یک چیزی هم جنس خودش را، برایش تشبیه کنیم.

می فرماید: وقتی که به یکی از اینها مژده می دهند که دختری برایش متولد شده است همین مشرکین که دختر را که هم جنس خدا یعنی ملائکه می دانند، چه اتفاقی برایشان افتاده است؟ از اندوه و ناراحتی و کراهت زیاد سیاه می شوند.

خب اگر دختردار شدن بد است و شما اینقدر ناراحت می شوید پس چرا دختران را برای خداوند در نظر گرفتید؟ و اگر پسر خوب است پس چرا برای خودتان در نظر گرفته اید؟ این توهین است و ضمن این که اصل مطلب محال است. ولی خداوند متعال دارد با ذهنیت خود مشرکین باهاشون مجادله و استدلال می کند و برهان می آورد. مشرکین دخترداری را دوست ندارند و برایشان ننگ هم هست. آن وقت دختر که برای خودشان مایه ننگ است برای خداوند می پسندند.

باز هم التفات داریم. مشرکین غایب هستند برای این که خداوند سیره ننگین آنها را می گوید و ازشان اعراض کرده .

آیه قبل (۱۶) کلمه " اتخاذ بنات " را مقید کرده است به "مما یخلق " برای این که مشرکین قائل بودند به این که ملائکه مخلوق خدا هستند یعنی مخلوق بودن ملائکه را قبول دارند. ضمن این که در عقایدشان تناقض هست و هم برای ملائکه مقام الوهیت و ربوبیت قائل هستند و هم می گویند ملائکه مخلوق هستند. در واقع

خداوند را خالق می دانند و ربوبیت را داده اند دست مخلوق خداوند یعنی ملائکه را مخلوق و رب حساب می کنند و همین ملائکه را می گویند جنس شان دختر است بعد می گویند ملائکه دختران خداوند هستند بعد به همین اشخاص اگر بگویند دختر براتون متولد شده بد شون میاد. خب اگر دختردار شدن بد است، چرا برای خداوند در نظر گرفتید؟ اصلاً نمی خواهد در اینجا بگوید دختر بد و پسر خوب است. بلکه با عقیده خودشان با آنها مواجه می کند.

سوال: چرا دختر برایشان ننگ بود؟ چون فرهنگ جاهلیت و مشرکان است. یکی از دلایلش این بود که چون عرب زمان حضرت پیغمبر قوی هیکل و تنومند و پرادعا و جنگجو و مبارز بودند و چون این ویژگی ها را در یک زن نمی دیدند، جنس زن را ننگین می دانستند. همچنین مسائل اقتصادی برایشان مهم بود و زن هیچ نان آوری برایشان نداشت پس زن برایشان ضعف حساب میشد و ننگ بود که نه مبارز است و نه می تواند استقلال مالی داشته باشد و خودشان یک فرهنگی را به وجود آورده بودند که زن و جنس مؤنث برایشان طفیلی بود. اگر مردان قبایل عرب نبودند زنها به خودی خود برای زندگانی و حیات خودشان نمی توانستند کاری بکنند و این جواری آنها را بارآورده بودند. این یک دلیل عقیده آنها بود.

کلمه " کظیم " از ریشه کظم است یعنی پرشده است و کظم غیض یعنی بستن خشم و بستن اندوه و غیض. کاظم اسم فاعلش است برای کسانی که غیض خودشون را می بندند.

این تشبیه از کجا آمده است؟ زمان قدیم وقتی یک مشکی را پر می کردند و دهانه اش را می بستند می گفتند ما این مشک را کظم کردیم. بعد کسی که جلوی اندوه خودش را بگیرد و صبوری پیشه کند می شود کاظم (اسم فاعل). کظیم که بر وزن فعلیل و یک صفت است کسی است که الآن سراسر از خشم است و هر آن ممکن است خشمش بیرون بریزد. کما این که در این آیه می گوید ظل وجهه مسوداً یعنی چهره اش سیاه شده است از شدت خشم و غیض. پس کظیم با کاظم در کاربرد با هم فرق می کنند. یکی از القاب امام هفتم علیه السلام هستند که ایشان مشهور بودند به کظم غیض، یعنی مانع شدن از سر ریزی خشم.

آیه ۱۸ " أَوْ مَن يَنْشَأُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ (۱۸) "

آیه چالشی و جنجال برانگیز بین جوامع فعلی از دوپست سیصد سال پیش تا الآن حول این آیه مفسرین نظرات مختلفی دادند و روی ضمائر، روی گوینده و مخاطب نظرات مختلفی دادند که گوینده این جمله خداست یا مشرکین؟

علامه می گویند گوینده خداست. ممکن است شما جای دیگری مفسر دیگری را ببینید که مثلاً یقولون را در تقدیر داخل پرانتز آورده باشد و مثلاً دلیل آن خشم را بیان کرده. یعنی وهو کظیم، (ویقولون) داخل پرانتز. درحالی که می گویند آیا دختری که یا مونثی که در حلیه رشد و نمو کرده و در خصام هیچ روش مشخصی ندارد.

آیا این جمله برای خداست؟ که علامه می گویند که گوینده خداست. بعضی از مفسرین می گویند که گوینده مشرکین هستند. (من قول علامه را قبول می کنم) گرچه بعضی از مفسرین استدلالهای زیادی را آورده اند که این جمله برای مشرکین است.

کلمه "مبین" اسم فاعل است. کلمه "حلیه" با زینت فرق می کند و در ترجمه می گویند زیور و زینت. اما حلیه به معنای چیزهایی است که به عنوان آرایش به خودمان اضافه می کنیم یعنی در خودمان نداریم و به خودمان اضافه اش می کنیم. ما لباس زیبا می پوشیم و رنگ و لعاب خاصی برای خودمان پیدا می کنیم و به خودمان اضافه می کنیم این ها میشود حلیه.

زینت این است که کسی خودش زیبا باشد و با حلیه فرق می کند. آنها که در ناز و نعمت و زر و زیور به ناز و نعمت یعنی چیزی که اضافه بر زینت است و طلا و نقره و مثل اینها، بار می آیند. در لباسهای زیبا و در چیزهای زیوری بار می آیند. اینها را برای خداوند فرزند گرفته اند (این را خداوند می گوید) و در اثبات دعوی خودشان عاجز هستند در خصام یعنی در مجادله عاجزند و دلیل روشن ندارند.

کلمه "خصام" از ریشه خصم است به معنای دشمنی در کلام است. توجه کنید که یک "مخاصمه" داریم به معنای دشمنی در جدال یعنی در صحبت دعوایی، خانم ها کم می آورند و این یک مسئله اثبات شده است. علامه می فرمایند این دو صفت را که برای زنان آورده است برای این بوده که زن بالطبع (بالتبع یعنی خلقتی) دارای عاطفه و شفقت بیشتری است و تعقل ضعیف تری نسبت به مردان دارند.

توجه کنید تعقل نه عقل. تعقل با عقل فرق می کند. چون عقل برای همه یکسان است. تعقل با عقل فرق دارد نه این که زنان توان تعقل بالاتری را نداشته باشند بلکه در بعضی از موارد ضعیف هستند در استفاده از عقل، نه این که عقل ندارند. مثلاً در مخصوصه به خاطر عاطفه زیادشان عاجزند یعنی عجز دارند. خب مردان هم در قسمت عاطفه عاجزند. حالا بعضی گفته اند این جمله برای مشرکین است.

لازم است مطلبی را اینجا بگویم. ممکن است بعضی از شنوندگان خانم از این مطلب استقبال نکنند. در واقع به شکل طبیعی و ویژگی خلقتی صحبت می کنیم، یکی از معجزات علمی قرآن کریم این آیه است.

یک سری یافته های روان شناسی مدرن داریم که یک سری ویژگیهای روانی و شخصیتی را در مورد زنان اثبات می کند. گرایش به زیورآلات یکی از ابعاد زیست عصبی مغز زن هست. ممکنه شما بفرمایید که ما یک سری خانم می شناسیم که اصلاً طلا و زیورآلات دوست ندارند. این استثنا هست ممکنه کم هم نباشند. ویژگی طبیعی این را ایجاد میکنند. ممکنه خانم ها در محیطی رشد کردند یا به خودشون تلقین دادند که از زیور و زینت ها و طلا و نقره و همه این جور چیزها و لباس های زیبا خوششون نیامد. که من می گم که اینها یه مقدار ویژگی های جغرافیایی و محیطی روشن تاثیر گذاشته و یک مقدار تلقین اطرافیان هست. گرایش به زیورآلات یکی از ابعاد زیست عصبی برای مغز زن هست. زنان به طور طبیعی محرک های حسی بیشتری را تجزیه و تحلیل می کنند، چون عاطفه شون بیشتره. مغزشون جزئیات زیادی را درک می کند گرایش به تجملات و زیورآلات یکی از نموده های این جنبه زیست عصبی مغز زنان هست. هوش کلامی اتفاقاً در زنان بیشتر از مردان هست، در عین

حال استدلال‌های کلامی آنها کمتر از مردها هست. یکی از کتابهای مشهور روانشناسی یک جمله ای رو می گوید: هرچند همه شخصاً متقاعد شده اند که زنان و مردان مشخصاً به شیوه های متفاوتی فکر می کنند، ولی هیچ کس جرأت ندارد چیزی جز تساوی جنسیتی را در این زمینه تأکید کند. این یک کتاب غربی هست. اسم کتاب

"sex differences in the human brain" هست. اگر موضوع تفاوت های جنسیتی زن و مرد فقط در عرصه های روانشناسانه مطرح باشد شناخت این تفاوت ها با تردید روبرو است. آزمایش ها نشان داده است که در بعضی از قسمت های بدن زن یا مرد بیشتر از سایر قسمت ها سلول وجود دارد این نکته مشخص شده که ساختاری که دو نیمه مغز را به هم متصل می کند در زنان بیشتر از مردان رشد میکند. در زنان مغز کمتر از مردان قرینه هست، اهمیت این تفاوت ها چی هست؟ دو نیمکره مغز وظایف یکسان ندارند این از لحاظ علمی کاملاً مشخص شده است. تفاوت در نوع عملکرد نیمکره در زن و مرد کارکردها و ویژگی های متفاوتی را ظاهر می کنند، این تفاوت ها در ساختار مغز و متابولیسم و ترشحات هورمون های زنانه و مردانه باعث می شود که هوش کلامی زنان از نظر روانی کلام، بالاتر از مردان باشد لکن در مفاهیم و استدلال هوش مردان بالاتر از زنان است. "وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ" مجادله لفظی، نیازمند روانی کلام نیست بلکه نیازمند قدرت استدلال عمیق است که در مردان بیشتر هست. در تجزیه و تحلیل رنگ ها، مردها قدرت بیشتری در تمرکز در رنگ های اصلی دارند، مردها یک آبی می شناسند به شکل کلی (مگر کسانی که رشته های هنری یا رشته نقاشی هستند آن بعد از مغز را تقویت می کنند) رنگ های اصلی زرد، قرمز، سفید، سیاه خیلی کامل. اما رنگ های ترکیبی (رنگ های فرعی) را زن ها قوی تر هستند. اصطلاحاً ما می گوئیم آقایان کل نگر هستند و خانم ها جزء نگر هستند. گرایش به حلیه و تجملات یکی از همان تفاوت های مغزی و ساختاری و جزء نگری در زنان هست. هوش رفتاری و هیجانی در زنان بالاتر هست، زبان بدن را زنان بهتر درک می کنند و اجرا می کنند.

همین ها می شود که زن می شود آینه جمال الهی و مرد می شود آینه جلال الهی. زن مظهر عطوفت و مهربانی و زیبایی می شود و مرد مظهر قاطعیت و عقلانیت می شود. زن در نقش های متعالی مثل مادری و همسری ایفای نقش می کند و مرد در در نقشهای مدیریتی و اجتماعی. هر کدام بخواهند از جایگاه خودشان خارج بشوند جامعه دچار فساد می شود. خانم هایی که دوست دارند که کارهای اجتماعی خیلی سخت مثل مردان انجام بدهند فطرت خودشان را دچار آسیب می کنند و آقایانی که در نقش خانم ها وارد می شوند، فطرت خودشان را دچار آسیب می کنند. اینها هر کدام اعجوبه خلقت هستند در جایگاه خودشان نیکو هستند و مکمل و متمم همدیگر هستند. منتها متأسفانه در عرب جاهلی و الان که جاهلیت مدرن هست که بحث های فمینیستی و برابری زن و مرد هست، یعنی هر کدام به یک نوعی به زن آسیب زدند. ارزش زن را در عرب جاهلی کمتر از مرد می داند و فرزندان خدا را در عین حال دختر قرآن قلمداد می کند. قرآن در مقام احتجاج با آنها و بر اساس اعتقاد خرافی آنها و ذهنیت آنها مجادله می کند و میگوید که اگر قرار است پسرها بهتر از دخترها باشند، چرا فرزندان پسر را برای خودتان بر می دارید و برای خدا فرزندان دختر را نسبت می دهید؟ آقای مکارم می فرمایند: که این تعبیر به خوبی حاکی از تفکر خرافی مشرکان ابله در عصر جاهلیت در مورد تولد فرزند دختر هست، که چگونه از شنیدن خبر ولادت دختر ناراحت می شدند و در عین حال این ابلهان فرشتگان را دختران خدا می دانستند. اضافه می کند آیا کسی را که در لابلای زینت ها پرورش می یابد و به هنگام گفت و گو و کشمکش نمی تواند مقصود خود را

به خوبی اثبات می کند، فرزند خدا می دانید؟ قول، قول خدا هست و پسران را فرزند خود. آن جنبه عاطفی هست که باعث میشود زن به زیورآلات علاقه نشان بدهند و و عدم قدرت کافی داشته باشد برای اثبات مقصود خودش در هنگام مخاصمه، نه همیشه. گفتیم ممکنه یک سری زنانی باشند که علاقه به زیور و زینت نداشته باشند، خب عیب محسوب نمی شود، شرایط محیطی ممکن است که روی این قسمت تاثیر گذاشته باشد. اکثریت زنان غالباً به زیور آلات و حلیه علاقه نشان می دهند. ممکن شما بگویید زنانی هستند در منطق و بیان خیلی قوی هستند ولی باز هم ما نمی توانیم منکر شویم که به دلیل وجود شرم و حیای بیشتر در زنان در مقایسه با مردان هنگام بحث و مخاصمه قدرت کمتری دارند.

آیه بعد را جلسه آینده در خدمتان هستیم.

وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ